





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

۱۹۴۱

تعداد  
۷۴۷  
فهرست

مجموعه :







دخات سود مالی ۵۱۵ بجز دیانش شتر و حیدرین هزار بیت و ده طراک  
 بطبع رسیده نصیده و نیز از غرر و قایم دی است  
 لب زلفش مشک و دیده زلفش  
 تاب نمانده در آن ده کلین چنبر  
 لاله زویش گرفته رندی صبر  
 بر پیش از انگ چشم رکنه اختر  
 کرده هموار از روی زلف قطره  
 در سفرای دهنده دل بسفر بر  
 تا که باشد ترا کراک مسبر  
 کین کردی گمراهی خوشکن  
 مانده من در غم تو باشم ای  
 دیدن ریت زنده کانه خوشتر  
 دی نه برنده که آشته چو تر آفر  
 دبه و خنجر هم بر آن حقیق شک  
 حشمت روی تو را بنیم منبر  
 راهی سخت و سیاه چون دل کار  
 تا بک مرچ آرا که چو چشم غنچه  
 مانده بر کسند زده و زده چشک

تیره بخاری بر آید از لب دریا  
 دوی چون گوشت نرم و تیره  
 قطره بدای از آن روانه چو  
 روی ز گوشت نو طلعت خورشید  
 زان شب از باختر نای شه چون  
 تا لم ز دل چو نای من اندر حصار نای  
 آورد همای نای مرانای زار  
 زلف از حسن نای پیروز و جاده می  
 من چون مرکب بر فلک برافراشته  
 گردون برنج و ده دراکشته بود در  
 از دیده گاه با چشم در نای مستی  
 کاری تر است بر دل و جانم چه و غم  
 آدخ که پست گشت مرا است بلند  
 گرده چه خواهد از من سرگشته ضعیف  
 ای گشت از نه کوه شدی ساعی بود  
 ای بهیروزانه مرا پاک و دروزد  
 مسعود سعد دشمن خنجر است و زده

خوب پوشیده روی کسند خنجر  
 برق در خشنده اندر زلفش خنجر  
 غوان چون مرکب از سانش تند  
 چون رخ و رعن از لبه کن بجز  
 کانه باز سفید هیچ زلف در  
 پستی گرفت دست من زین حیدر ی  
 جز ناله های زار چه آورد همای ی  
 مانده جهان کراک در ملکات حسن نای  
 زنی زهره برده است و بهر رنجهای  
 پیوند غم از نشانی نظم جان نغزای  
 در طبع که فراموش در بانج و گشای  
 از تیغ آب مانده و از رنج سرگرای  
 ز کلاه غم گرفت مرا طبع غمزدهای  
 گیتی چه عید از من در مانده گدای  
 دی دور است از نه باو شدی محرابای  
 دی کور دل بهر براسف بگرای  
 ای روزگار شفته را فتنه گشای

در شکایت از جگر خود که یکه

تیره بخاری  
 دوی چون  
 قطره بدای  
 روی ز گوشت  
 زان شب  
 تا لم ز دل  
 آورد همای  
 زلف از حسن  
 من چون مرکب  
 گردون برنج  
 از دیده گاه  
 کاری تر است  
 آدخ که پست  
 گرده چه خواهد  
 ای گشت از نه  
 ای بهیروزانه  
 مسعود سعد

کلی



ایضا مکتوب است

ای که در کتب گفته است	خندیده بپشت تو بشکری
چون قاتل تریت هستی	چون چهره تریت کمرس بر
کمر از بخت چهره تو شسته خون رخ	سرمه از حقیقت تویت بر
چنان غم و اندوه زار آورده دل	تا توده شده از اندوه تو یکدیگر
دل شد پرده ای زینب شرف تو	تا چون شره زخی ز نایب بر
تا جو نشسته است بزمیک ز ساکن	آن دهر سر اسیمه زنده است
من بگویم هر چه کنم دست نیایم	ای رنگ قمریت که یاب بخت بر

ایکده طوسی

حکیم ابو نصر علی بن احمد معروف با سدی طوسی از بزرگان شرافه و ادبانی  
 فرامان است و اینکه گویند اول کسی است که فراموشی بر او نماند تا سی تا لیف  
 کرد و مراب نیست چه سدی حقه کتاب فراموشی زکری از کتاب لغت  
 قطره شاعر بریزی به صرغوش فقر میکند که قبر از کتاب لغت یافته شده و  
 همچنین صاحب کشف الخزان کتاب لغت را بر دو کتب لغت می دهد هر یک به صاحب  
 دیگر از آثار این بزرگواران که کتاب نامه که بنام شاه ابو دلف گری حکمران  
 ایران است از تفقه زبیه که شرفی مستبر آن گفته تعلیم شده بوده به یقین بر  
 نظم رساخته و بعد از شاهنامه فردوسی بر همه کتب کوی مقدم می باشد و با آنکه

لغات و بی آن نهایت اندک است ایشانش بیس در دهان و فهم آن نهایت  
 آسان است هر که سدی شرفی بوده و بی بیشتر از ایام زندگانی خود را در  
 حکمت آفرین بیاورد که رانده در مع امای آن را نموده و کینه معنی از باب تکرار  
 اسدی را است و زانو و من و نیست اندک شریف و توده کیم است چرا که سدی چنانکه  
 معلوم شد ساکن آفرین بیاورد و تقریباً نیم قرن بعد از وفات فردوسی زندگانی  
 کرده و همچنین از آثار دیگر در سبب تالیف کوشش نامه که ما بعد از این ذکر خواهیم نمود  
 صحت این مطلب بجز و واضح و تحقق خواهد شد و غایت اسدی تحقیق معلوم نیست و  
 حکم را باید در او امر نیمه دوم قرن پنجم هجری اتفاق افتاده باشد عده اشعار  
 کوشش سبب نامه را به هزار نوشته اند این اشعار بجهت تئین از آن کتاب تیار شده

در تعریف جان گوید

جان دانی که جان بر توین گریخت	نه زین گیتی از گیتی دور است
نه ششده شش است از جایی پاک	نقاده در این شرف نامی مکان
تن او را کویار جاده است راست	که گر بکنند در پوشه رود است
بجان بین گرامی آن خویشین	چو جاسک باشد گرامی بین
تنش خندانان جلاخ اندرون	چراغش روان زندگانی ترون
تجایی پیزی رسد ناگزیری	که باشد بگوهر تجایی پیری

کنش کوی جان و دانی در نیست  
 نه گریه و تباخی نه حسرت و نیست



درباره آیه کتاب که در آن آمده

پس برادر و بنادر  
 زشت است از آن که نام تو  
 به گناهش که در نزد خویش  
 پس یاد نام تو را نهاده  
 بمن گفت فردوسی پاک‌نیز  
 بشناسم گشتی بیارسته است  
 تو شهری آورادم همیشه  
 از آن هر آن نام نهاده  
 سبانه ارا که بر بند ریخت  
 سرانجام رفتند و گداشته  
 تو زین دهستان گنج اندر جاده  
 ز دانش یک باغ خرم تنی  
 جاده را دانه نماند بکس  
 از شهر تو شهری ادا شد معلوم یزد که بعدی صاحب کشتی است و در دوش  
 جو هرگز است و در ایا شاکو در برابر بکینه و مقام خویش را پست تر از مقام دی نمیداند

در بیتی که فرماید

چنین گفت دانه خورشید ز گفتارهای تازی سرشت

که چون بر زبان دانه خوانی کن  
 زبانه را چو دل را پیش آید کار  
 زبانه خود منده آراوده گوی  
 اگر دل نه بانی را بود نه بانی  
 سمنده ای بانه یثی که بر کن  
 کن بهر مرغ است دانه پرست  
 چو دهنده دانه دل نزد خویش  
 سپیدار دارد سپید را بکای  
 در غم نهان پیش زخم زبانی  
 که این تن کینه خسته و آن دانه

در صفت اسب گوید

سید چشم و کسیر و شکم  
 که اندام ده تازش و چرخ کرد  
 شانه بده از پیش در بر زنی  
 جوش بر دین جوش تانی  
 چنان شد میان هر آتیرنگ  
 میرفت بر پشته مانند تیر

در صفت شکی در صفت مسکینان درم گوید

چو خورشید در قیو زده شود زرد که غیبش بر سرمه خورد



بش بر دگرگی سیه تو زناغ	مرد جو در دست زنگی چرخ
سپاس پیش هم در میان پذیر	چو موج از موج دریای قمر
تر گفتی که بر چرخ خیزد دین	گر ز کشت خندوی گریز دین
کی نرزد ز دور صف کاغذ	ببین خورشید هم پیشین بکار
دم نای بر خاست چو ز کیمز	سنان برگ آورده را گفت
تغنا با سر نرزه اسبازش	نخست جدا دهن بازش
چاه بک جو تیره دروغ نود	در آن تنجی چون آتش در کوه
دین شد و دریا کی از چرخ	که بر چرخ هم چرخ بدو پیچ کرد
نه آن برگ چو نخل شکست	هم چاه کشید از دیران
زاجوه شکر زین دم گرفت	تر گفتی که پشت زنی هم گرفت

### حکیم ناصر خسرو علوی

وقت بخت از روزگار شورا و حکما و دیک از صفای ایران بشمار است  
 در باب تذکره و سرور و اندیشه و دانسته اند که این مطلب مفرد و بصیرت  
 نیست و در بیان کس در دست ندیم تو نه ش چنانکه از اشارش برسد بدین  
 ۳۹۲ هجری میباشد  
 که بخت زاجورت بر سپهر روزگار  
 رطخ است و در بر مطاب سفر نامه دی حبه غبار دیک از صفای است

شاه جهان بود که در پیش مرآت مندرجات است که بابر میان الدین ناصر  
 بن حسرو است و بعضی از شورا و لقب و ابراهیم جید الدین نوشته اند و بعضی از نرینه  
 در سیادت و کات و دیگر کوه که در علوم ارباب تذکره دیو اعلوی نوشته اند و بعضی  
 گفتار نرزه پشاور در سر سوادیه اینج منسی است  
 من از بابک نرزه آرا و کلامم گفتیم که ش پور بن اودیرم

### ایضا

بکای خردمند خوانست فخر  
 هم از در نفس و نام از دین است  
 شاه حسرو مردم صغیر و کبیر  
 زهر صیب نرزه چو شکر شیر  
 ناصر حسرو دایم جوانه را بقیس مردم ادب و حکمت معرفت داشت و بعضی از سال  
 ۳۳۷ هجری در شیراز است و داشت دوازده پیشان و مغربیک داد و دین یکا  
 سبوقه را در طغزل بیک بود و نرزه در لکاه دارا با افترا تم کام نیز است در  
 ۳۳۷ هجری در اسطه جوابه که در ده دار فخرت کنایه گرفته نرزه زیارت کعبه است  
 مسکنه است و اینج مسکنه است از نرزه پیش در باب و از راه سیاه و دافعا  
 به فردین و از آنجا تا ذریا کای رفته در تبریز قطران را حقه است مسکنه قطره  
 است که است و قیغ و بنیک را از راه چمر سه ناصر حسرو از راه آذربایجان  
 دار مسکنه شام و مسکنه رفته از آنجا به بریر و در کد است استغفر بالله  
 خلیفه فاطمی حیرت و چنانکه از قصه نامه دی استغفر و مسکنه و کلاه که را که



در این دشت و بکل آن موفق نیستند عتیق ز بر برای وی می کنند  
 در این وقت پیر و نه شب و سماج می شود اینج وقت هفت سال طول کشید  
 و در مدت توقف خود چهار مرتبه بکد مغظمه شرف گردید در اوجت بهر  
 کرب و عاقبت در ۲۲۷ از طریق نهر و با سفینه و از آنجا به بلخ داد و بزرگ  
 نام مرعز و مبارز را حبست از که اجابت عوارت و شورش داشت بر هیچ  
 از سبب سماج میروانند و با هم و اهل سنت مناظره آغاز میکنند عاقبت هفت  
 وی میکنند و لغز در است طرف از نهران و بسیار سرگردان از آنجا به بلخ رفته در شمار  
 یکسان از قزاقان و آنجا است اختیار میکنند و قبیله همراه آورده و به وجه تمام  
 بابتش و ترجیح آئین بهر خود میزدانند از جمله اشک و دی که در است بر مسازت  
 از نهران و اقامت در یکجا دارد و بیت پذیر است

دستی عزت آل رکول کرد و رای یکی از نذرانی

وفات ناصر عزز و بقول صاحب جمع الغصا و در سال ۴۵۵ یی باشد از  
 تا ایفایات وی رساله زادهای در کتب و دو به دین از طریق سماج و تیان  
 السقل و خزان افغان و دو شوی روشنی نام و سادات نام است در این  
 وی شهنشاه بخت بطبع رسیده و سوزنده ناصر عزز و شمرط بر کتب  
 داند روز و نصیحت و عقاین و سادات و در است مردم مجاهد و نادر و دنیا  
 بر است است ناصر عزز و شیه مقتصد بوده و کیک نسبت زندگه و الهام  
 بری مانده و شاهر کفر آئین بری منوب نموده مستقام صرف عبادت

و بهشت بوده و سعادتی از آنجا که بهشت دانند و بهر سبب حکم فرموده شد  
 و از آنجا که شقی است و کلمات و الفاظ لغوی را در شمار خود ذکر میکنند که در این  
 کتب ذکر میکنند و از مع و عقل و خلق و خلق العاده و خلق و از آنجا که در این  
 و در است و از این کار و طهارت داشته گیرید

من آنم که در این کتاب می نویسم را هیچ قیمتی لفظ در وی را

بشمار ناصر عزز و ما را جزایات مکی و تانت است و به بشیرینی و عذرت است  
 بشمار و دیگران از قبیل مسعود و سید و سنانی و غیره نیست و لغز و استخوانی نموده  
 زید و از آنجا که بهر الله تعالی فارسی میزد این معنی است در طریق حکمت  
 و منفه بیشتر میگردید که آنرا به شرح و افاقه در و از آن خوف نگردد و کانی  
 را که طاهر از این طریق خوف می نمایند از قبیل هر زکریای داری اینها است شدت  
 و شکی اقرارشان دارد کرده و طبع نیزه سوزانده و یک از بهترین شکارهای شرفانی  
 است که به عاقبت سار که نوشته شد و شاهر بسیار از مطاب سفیده است که به  
 سوزانده و فاقد آن است سوزانده و زبر و دایره و مار و با کوزه طبع رسیده و شوی  
 سادات نام و در شانی نام و جعفر و تصاویر وی هیچ سلیس در زمان است و البته  
 مزنه بعضی از شاهر را طاهر و شانی نام و در اینها هیچ میکنند

بنام آنکه مادرای جهان است خداوند تن و عقل در میان است  
 عز و زادهای و میرای کانی دل و جهان در دوش میان کانی  
 بهر و صفی که کریم زان زان است زهر شری که میباید و زانی است



بی گفتند و سگینه یار نیاید  
 هزار سال اگر گزیده بپسند  
 چنین گفتند و شبستان خود را  
 کونین ره سر زده است  
 روزا نش زنده مانده جان  
 بود بیدار از سر بر سر  
 بیا بیک چشم دل درین راه  
 بختی و دیش در سنگ گفتند  
 چهارست قطره جان به حد بخت  
 تر نه زنده این عالم چو آدم

قصیده

ای خواننده ای علم و جان گشته سراسر  
 این جوش مرقه جود و آردنی تو  
 تا که تری بر جود از منست دنیا  
 به بود به هر چه خوردم در محراب  
 خفته چه جز دارم از جود که کعب  
 این خاک سپید و آن دایره مشر  
 بیدار شاز از غراب و شتر ایفته چرخ

تو روزی داری بر این جوش مرقه  
 چون بهره جود و نفع از دشت  
 یک چند یکا از نعم و دانش بجز  
 بیدار شاز سده زه و شفقت از خیر  
 اما ز صبر و راز به است برین گوی  
 که تیره و که روشن و که خسته و که تر  
 بگر که زیاده است خانه کسی ایام

که ملک مروت آورده و بدو شناسی  
 بنده پیش که شده ملک سپیدی  
 ابرو و جود و قوت است از این ملک  
 گنجینه نشسته و زنده و خوش و بر دانا  
 گرست نه انشین است که یکای  
 قصه از دل بر باد و قرا و تهر و کن  
 در راه نیاید به جیب مردم زریاک  
 گنجینه ز جود است به هر چه نود و چهار  
 با نده و به و نشسته است قی  
 با نده که جود و نفع و خیر و حق  
 از حال به نفع به سیم و سبزه  
 در حال جود و اثر مردم آمد  
 پیروده شد از گیسو بر من چرخ

مرد خرد آنگاه و بعد از آن از خرد  
 چنانکه سکه شد به یک سکه ز  
 این مرده و آن مرده و احدک مغیر  
 تا آمده اند و ده که نشسته است برابر  
 اندیشه کن از حال مود و روز و نگر  
 نه راه شناسی و کشت و نه شورت در  
 من و تو و این مردم که راه و نگر  
 گنجینه است برادر بر توده و سبزه  
 گز خاک سپید باید روز و شب  
 حق گوی و حق اندیش و حق اندیش  
 یکینه می رود و هر که کف به  
 چون طلقه ره است بر این جود  
 جویای خرد گشت و انفس خنود

### عفتاری

ناش محمد و پدرش علی و کینه اش بقول عوفی صاحب باب ابواب  
 بقول صاحب مجمع القضا را بریز است مولدش شریک از نمود عواق بوده و بیکان  
 نقضا نری ما زکاشته را یافته جود و در نسبت بر کای و مرد گزیده رازی و روزی



در تخلص وی بنفشه روی گویند چو در شکر کارخانه که سر سرک شکر ساز می داشته از  
این جهت در این غضاوی گفته چو غنچه در لعل بعضی کاسه و کاش و مع آه  
غضاوی است و اینجاست که استبداد و خاد و برای آنکه در قیام عده از شورای ایر  
در انباشته الی دیگر با نسبت به چو در شکر کارخانه که سر سرک شکر ساز می داشته از  
عطارد - الی - خیار و غیره و آنکه بعضی تخلص در این غضاوی بدون مرده شده  
استبداد است و شکر از شکر می چو در شکر کارخانه که سر سرک شکر ساز می داشته از  
را غضاوی گفته

ما بین زهرت از چه آن زوجه باشد کز دشت ماضی بوده است غضاوی  
از اینجاست غضاوی گفته از شکر و ادویه دیگر در دست نیست که سر سرک شکر ساز می داشته از  
و شکر و ادویه دیگر در دست نیست که سر سرک شکر ساز می داشته از  
مردم پس از فراغ از تقسیم کار می سران می مشغول شده و مع بهادالدوله و می سر  
الدوله را می کرده و که چو شکر فانی در عراق و در فقه شکر غضاوی در این  
که سلطان محمد و فرزند استبداد و قدرت و اعتبار فوق العاده و شکر  
و ابریز و شکر و ادویه دیگر در دست نیست که سر سرک شکر ساز می داشته از  
سلطان می فرستاده و در خانه دریا می داشته و قیامت برای حقایق سلطان  
مستوبه غزین می شد و در نزد سلطان محمد و تقرب تمام می کردند تا با یکدیگر غضاوی  
مک الشرا با آن سر عزت و مکانت وجه و جلال که نزد سلطان دارد و چو  
میبرد و کارشان می نازد و مبارزه می رسد تقاضای در قیام که سر سرک شکر ساز می داشته از

غضاوی در عقیده می رسد که در جواب غضاوی گفته غنچه است و ادویه  
غیر دارد و ادویه کرده

**شعر غضاوی**

بر آرد لب ادب و شکر شکران و قیام بر شکر غنچه  
سرحد غضاوی می رسد که شکر سرحد از استبداد و جلال و شکر غنچه  
ایسر غضاوی و غیره باشد پس شکر شکر و شکر غنچه که در شکر  
غضاوی غضاوی غنچه که شکر شکر و شکر غنچه که در شکر  
جواب اینجاست شکر شکر و شکر غنچه که در شکر  
بدر بار سلطان محمد و تقرب تمام می کردند تا با یکدیگر غضاوی  
دی می بدول داشته و جواز و صحت گرانمایه برای عطارد و دیگر آنکه غضاوی  
صفت اخلاق مهارت فوق العاده داشته و ابد و نظر سلطان تقه ری مانند  
محمود و اینگونه شکر شکر و شکر غنچه که در شکر  
و شکر کار را بخلاف کرده و ادویه دیگر در دست نیست که سر سرک شکر ساز می داشته از

جواب که در شکر شکر و شکر غنچه که در شکر  
در شکر و در شکر و در شکر  
کار غضاوی در قرب و شکر و شکر غنچه که در شکر  
بزرگ شکر سلطان و در شکر و شکر غنچه که در شکر  
غضاوی سلطان و در شکر و شکر غنچه که در شکر  
ما بین زهرت از چه آن زوجه باشد کز دشت ماضی بوده است غضاوی



مسعود در سکه دشت از سلطان سودین ابراهیم گویید

این دشت سلطان غنی از غنای	شجر گران
غنی تر از که اگر زنده باشدی از	شجرین کندهی خرم با همه احوال
همه دشتی که از نه روی فرشته دی	هزار و پیاورد سبدهی ناز و حیل
مگر دشتی که منبت جبهه نواز کند	هر آنکه بر سر کعب است من زیل
همه چه گوید بگو در آن قبیله سکر	که نیاید زان حال بیکرانه مال
بس ای یک که نه ناله و فریاد	بس یک که نه گوهر و جود
صای دانه کا به صفا و چون	صفا روی روی ششم و ششم

این که بیشتر از در باب تذکره فرشته اند عسفری دیوان غنی تر از در پیش روی  
 در آب شست بنظر دشت زیت حم بود و قریب غنی تر از در سلطان تاج  
 در شمس بنظر میاید که منفری حرارت آفتاب و زمین در غایت دشت غنی تر از بقر  
 در صفت این دشت ۲۲۹ بجای دایره دشت را ماه است

این چهار دودین آه نجبه نواز	دشتی که دشت این کرد چون قه
آباد دشت بولد دشت پندار	کس اندرون بیند کشت از دشت
کله بی روی و راق چون دل بدونه ملک	نی اندر خون غریق و بی نذر و قهر
شاه هر صفا که بی بر در دشت	زان بصره آن که خواهر در دشت
دشت تاج سیر و دایره پندار	دایره بر تاج سیر و دایره پندار
اکینه هر روز دشت دایره دشت	درد در میان دشت دایره پندار

خند و خند و گریه و گریه و گریه و گریه  
 امید دشت و دشت و دشت و دشت  
 کرد هم از دشت و دشت و دشت و دشت

در وصف دشت

چو بوق از منج بهر خنده تو نهد  
 در آن دشت سوز و دشت و دشت و دشت

در وصف شراب

جامی آورده و دشت و دشت و دشت  
 گفتم دشت دشت دشت و دشت و دشت  
 دشت دشت دشت دشت و دشت و دشت

در وصف دشت

ار کمال کلاه دشت و دشت و دشت  
 همه کس از دشت و دشت و دشت و دشت  
 من آنم که دشت و دشت و دشت و دشت  
 دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
 جو شتر ستر و دشت و دشت و دشت  
 بر این دشت و دشت و دشت و دشت  
 پس این دشت و دشت و دشت و دشت

مرا این که بیتی کمال را بشت  
 که صفتی و بیادگی دشتی حال  
 زخم و آسنگ کم زمان و دشت  
 فغان کم که دشت و دشت و دشت  
 کمر و دشت و دشت و دشت و دشت  
 بر این دشت و دشت و دشت و دشت  
 کس دشت و دشت و دشت و دشت



سایه که صیاح من و مقارن  
 نه آفتاب سرت گفته نه آفتاب  
 بس ایستگه که در گاهی شود شکر پنهان  
 در ابرو و چون در عقیقه اعرال

### ابو الفرج کونی

ما از ادب و ادب نه است در دونه از قوام  
 و اینکه بنی ابرو و سبب بر کرده  
 ما از صفات نش بود منتقد و بیخ نیست  
 ابرو الفرج از شعای سلطان نوری  
 خزان بود و در دایم با دست و تفریح تمام  
 دهنده دوری در خود متبع طرز  
 و بر او در سبب قصه در ایستقبال کرده  
 بر او نشستن که بود  
 بیت و یکبار در رنده و تان و امیر  
 از طایفه و سبب و سبب و سبب و سبب  
 در بر خود نه ده کیس مدی و سرت  
 در مشق و نه نشسته که گمان است  
 از عهده و سبب که دهین و سبب که است  
 آتش بجهان در درده و سبب که است

### اینها

اینج بند و در هوا ای تن  
 تا سورت و ایش و سبب و سبب  
 معنوی ز تو که در دست نرود و سبب  
 دشمن و دشمن و دشمن و دشمن

### اسکافی

فقیه ابو نینف و ایضا فی بعضی گویند مردی است  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 طاهر و ایضا و ایضا و ایضا و ایضا  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی

معنی بند داشته و در بعضی گویند  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی

این است که معنی و ایضا و ایضا و ایضا  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی

### خاتم ثیا بوری

نیم ابرو ای که بر ایضا و ایضا و ایضا  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی  
 در بعضی و در بعضی و در بعضی و در بعضی







اینخ دوره چون عاشق زلف زده است  
 این دست که برگردان ادسی بینی  
 در بند سر زلف نگاه کرده است  
 دستی است که برگردان یار است

رباعی

گفت بجز نه حشمتی مستی  
 گفت شبیه بر بختی مستی  
 هر قطره بام در می بابت  
 اما تر چو نکه میانی مستی

رباعی

افتاده مرا بایستی دستی کاری  
 این شر که هر حرام مستی داده  
 خشم ز چه یکند حدت باری  
 تا کن چنان ندیدی پیشانی

رباعی

هر بیزه که بکشد زده است  
 با بر سر هر بیزه بخار می بیند  
 کو یازد زشته خانه است  
 لاله بیزه ز خاک که در است

### عبد الواسع حبسلی

از شرای نزدیک و دشنی حایقه دار دوره سبوقیه است و در فزون ادب و درک  
 خود مسلم بوده و در یار و ریب گفته اند که هر دی از جبال غریبان بر است  
 همین بهت او با این فایده اند در شاعران بر روی بوده خود شاعر سمیه  
 امر که در نشناختن بختی تاریختی نباشدین منزل فنا

مقدار آفتاب نه اندر دین

نه آفتاب زحل و بر لب عدم و کمال محبت که دور که بی شروع جیسیم که در الله متوفی  
 تا این که میگوید که است و در بر آفتاب زحل شربان بوده و در سطران میگوید  
 بر روی که شست و شوی میران که عبد الواسع حبسلی میگوید شنبه

آتش صا سر کونا عالم و خورشید کونا  
 سطران دریا خود مرده و در سبب قیصر و تربیت در یازم زده و در صحت  
 مندرجات ذوق بی عار از دست و شیشه و نه شیشه است بود که یکبار  
 تکرار و بی عیب اشاره نزن نه و شایان هیچ عیبی نپذیرد که شفره حلال میوان  
 درین نیت اندوخته در لب برسد یعنی از ارباب تکرار نوشته اند که عیبی نپذیرد  
 بر نیت بر نیت در نیت فداست سطران بر مشاهیر نزن تو بجه نام یافت  
 این مطلب نیز در نیت در نیت بر نیت در نیت در نیت در نیت در نیت  
 نیت و غاب اشعار و در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت  
 در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت  
 در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت  
 در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت در نیت

در نیت در نیت

چه جرم است این با در و در نیت در نیت  
 کبره اندر دین آتش چراغ شایان



گهی باشد که در حرفه زده بکشد سبزه  
 گهی باشد جوهر لعل خواجه رفته چندان  
 خاله کنت و ملت بکوشه تندی کند  
 کند در گرم به شادی بگریه زار بی شوق  
 ازین آرای کردن ساقی و لعل نام آید  
 شبیه دیدار گوهر بارینا بر سر و بانی  
 گهی با هر دم خانه گهی با دهم همیشه  
 کسی با کوه هم زانو گهی با چرخ هم بزبان  
 بشوید چهره سرین تاب در طره سبزه  
 گهی در ده ز کسر به تود جان کن

قصیده

امر و غل تو چون مهر و زلف تو چو سبیل  
 من شیفه دفته بر آن سبیل آن گل  
 بر دانه اسرار است تو را غل سبیل  
 و بکوشه آه است تو را غل سبیل  
 تو سال و ساله غنچه غرابنده چو گل  
 من روز و شب ازین غل غل چو میل  
 زلفین تو رخ است بر آینه عیان  
 رخ تو شیرین است بر آینه باطل  
 زلفین تو را غل است در آینه هموار  
 ازناه بقدر ز غل رشید به شکل

در این قصیده در وصف سبیل

هر صفت و ذوق در یک مصافحه گیر  
 گردون دل و مغزیت تن آره تمل  
 در موه اطراف زمین از حرکتش  
 چون نقطه یاب نماید ز زلزل

### عمیق بحبش ارائی

عجب الدین محقق از شواهد فغان ملک ترکستان است که این را این آریا  
 و امیک خانه نیز میگویند ظهورش در زمان سلطان بخرن کشه و ده نفری

بمعنی معلوم نیست بهر یک از این باب که تازه یا نیا بپزیرند شوقی و  
 رانی که در بحر خوانده شده و نوی محبوب است لهذا از دست نیت و لیاقت  
 برادر بیت است با سوره سه و او یب مبارک سانی غزلی رشیدی بر تندی و  
 شمع بر شیده و هر دو از شواهد حرکت فغان نیز بودند و بهر یک سانی و نیا گویند  
 رفتی سانی و خفا فغان رشیدی از محقق بر سیه که ستر رشیدی را بگریه یافت  
 و سانی و بپزیرد محقق رشیدی شوقی گوید و لیاقت سانی و نیا گویند  
 تا فغان طریقه کشیده رشیدی در دروید و سانی و نیا گویند  
 و سانی گویند رشیدی و نیا گویند این قطعه را در جو محقق خوانند

اگر که شور و پای اشک  
 عیب کرد و بود شاید  
 شومین بهر شکر و تندی است  
 آمدین و دهن بینا یه  
 ملک شور و شرم بهشت  
 ملک رشیدی و نیا یه

و نیت محقق و ۵۲۲ داود از شواهد بر یک شفقین است و در این مصنف  
 و در شوق و مصافحه و فغان حسن العوب و نظم کلا و نیت است و کمتر  
 و در شوق و غزلیه عربی میا شد این شواهد است

غیر از این است شوقی و لیاقت می یاب  
 که اردو نیت کرد و جهاد را بهشت دار  
 شوق خزان است همه باغ در تله  
 خوش شوقی است همه دشت کیمار  
 خوش شوقی است همه دشت کیمار  
 قلمی نهاد و بخت بر آرزو آستان  
 و آن چون لکارت نهاد بر آستان



آن از مصلحت و شایسته سمن  
 این جو به عذار هر یاز گوهری  
 کلین فردس واریا بهت خوشین  
 آن لایه بین مغفله در او آب هم  
 یا شده آس آتش تیز است اندر آب  
 کین به لعلان شبنم شده به  
 مرون شاره رفغ شده در دکان شیشه

دین پرده نوح خلکهای کار  
 وان چون لبا طغله بر از منبری شاد  
 اوشش مشطه دارمی شود از خیار  
 کون که در جملای عقیق است بهت  
 یوههای سر به نشی است در کار  
 اگر است بهر دگر گرش دگر شمار  
 حوا شده بهر شده و کلین شاره بار

امیر مستری

ابو بهاد محمد تنفس مغزی از شوی  
 بشا میرود در مغز مولدش از باب تذکره  
 نشا و بهی سر قند دانسته اند بهر شریبه  
 ارسله و طله کلک و نیز بسته و فرزند شوی  
 سر قند را میر سوزی را در فراسان سال ۵۱  
 فقر میکده که به شرح است در سنگم  
 منظوم ساخته با برکت و بیغریه

بکند اقبال توانی به جوانخت  
 طرای کونای دشواری است  
 آمد بدش ز قضا و قدر محرم

کردیم از لهره ایام ستردم  
 نزد ملک آخر توبیج توبیج  
 در خدمت دهگاه تو کمال شرم

نکوداشتم این خدمت غیر نیل لغزین  
 کن رنم و در زنده من که تنف من  
 قطعه فوق صاحب تاریخ گزیده و دولت شاه  
 کز ابد نظم و انکس طوس سنت ملان لند و لول  
 سوزن شیده است با قرب بهرب و حقیقت است  
 سعه و بزرگ بزیبایکند با قبال تو اوش و جوانخت  
 (وایم) ستردم به طرای کونای دشواری است  
 قدر بودم که ملک آن دست و نظمت چنین و اوش  
 افتد از رقصه قدرت و لقا و ارا و باشد و از غنای  
 تا دریا راه و دروین حکم و در نش و ارا و باشد و ارا و باشد  
 گوید و تاج و شمشیر و ارا و است و قلم من تمام است  
 میرنا که که از همه خدات و در حیات و ترقیات فوق العاده و عظمت  
 لیر آن با و شایک الشوا که گفت سر آمد و آرد و ارا و باشد  
 نیت در آن وقت و مقامی داشته و من صاحب چهار مقاله است و ارا و باشد  
 کی امیر مغز که کل و ارا و باشد و ارا و باشد و ارا و باشد  
 افروز و زیب و ارا و باشد و ارا و باشد و ارا و باشد  
 مسعود نیت و ارا و باشد و ارا و باشد و ارا و باشد  
 نظام ملک در و ارا و باشد و ارا و باشد و ارا و باشد







صفت من طلب است بیکدیگر  
 شادمانی کن گفت بدخود  
 کایب رسانید رخ نیکو  
 گویای خط کرد بکاش زین  
 استماع این را بهی سلف را بهی طر شغف آورد  
 سقرت آب این را بهی را گفت  
 رنم بر آب بجزش بگم  
 من کاویم که زمین بر دام  
 اینجاست و نیز بهی من آب است  
 تا از سرم کای به نهند بهی  
 خون دلم از امید داشت آن  
 آرام دترار از دل و دست  
 از دل رود و هر که از دست

گر نوزد در شنی شمع تو است  
 گر شمع ترخه را چو آب برفت  
 اینجاست و نیز بهی من آب است  
 در راه تو خمر را چو آب برفت

ایا زبان نزل کن خور در دمار مار  
 رنج از دلم بر خون کنم خاک کن بکون کنم  
 از دلم بر رخ کن ایوانی می بینم  
 بر جایی رخن دهم می گران نه دهنم  
 تا یکرمان ناری کنم بر رنج داشتند من  
 اقدار را بیک کنم از آب نیم خون من  
 از دلم بر رخ کن ایوانی می بینم  
 بر جایی رخن دهم می گران نه دهنم

نوا که خست از نزل کانی بیفته شمع  
 آبا بودی رست و باوشتی در رتبه  
 باو است بر جایی قمر ز عمارت بر جایی ستر  
 آرزو بهی بهی گفت نزد آن بود چون بهی  
 کا من دایم چون هم خرم تر از روزی  
 ریبی که برین خنجر کرد آنرا که از روزی  
 تا از بون دور شد دل به بوم بر بوم  
 در قعه سکن دلی خوشتر است بهی بدن  
 شد گریه در دلم بهی که در دلم  
 سکن است جایی که خست و جایی که  
 جایی که خست و جایی که خست  
 دیوار او بینم بجز آنکه بهی شمع  
 ریا که کرد و کسوت کرد و باریک  
 سر و سب چون زبان ماس بقعه بدن  
 شمع به کاور شد شمع دلی شمع

دلی بهی شمع دلی شمع

از آن که در دلم بهی که در دلم  
 ترو زهرش بهی که در دلم بهی  
 ده تا نعل فرنگ از دلم بهی  
 از دلم بهی که در دلم بهی  
 حزن که در دلم بهی که در دلم

### سنائی عیش نومی

صمیم ابر بهی که در دلم بهی که در دلم  
 دایم شمع دلی شمع دلی شمع











داشت بشری تا خاله از مدت در مدت طبعی است و گاهی در این دو تن در وقت  
 سالت کرده اند این مطلب را بنویسد که خواجه کرده گویند و حق آتش خوانند  
 قصه را گفت با سلطان بنجر داشت ادیب صابر از طرف سلطان به عنوان  
 که از زم رفت تا از کیفیت حال تحقیق کرده سلطان آنها کند و نمنا داشت  
 که آتش خوان را در خانه است که بر در خانه سلطان بنجر را غصه بقتل رسانند این  
 مطلب را در حرف سلطان بنجر عدم کرد و سلطان آن در نظر او سیر غرضه بقتل رسانید  
 چون از این معنی آگاهی حاصل کرد ادیب صابر را بگریخت و در راه چون  
 اخافه عرق کرده این واقعه را ۵۲۷ اتفاق افتاده ادیب در منزل معانی  
 داراست و استادی از فضا است و حدیث ضرب الشراک پنج شاعر است

زبانی

هر شب ز غم بخت تو بگذرد  
 آن روز که گریه تو بگذرد  
 در زبانه خزان تو ظهور تو  
 چون سکه نظر کنم بی تو

سید

و لم عانی شیء فی فرمودن جز زنگ  
 پریشان زلف دل به زلف بر بود  
 قرار خواب شیرین ز جان و چشم بخت  
 جمال و عین دارد و گرازد و غنچه  
 گرازد مشرق بر آید همیشه خورشید درازی  
 در افتادیم بر آن که بیدار است و با شر  
 برین کردیم را سر زلف پرین  
 بر در این دود سب شیرین و در شر  
 درین از غنچه زنده است و در شر  
 در شر و رشید تا بان به در شر و رشید

شکست زلف آه و دردم بود هر خط  
 بهر ایشتر ۸ زلف آورده وقت تقاضا  
 که از زلفش آیدن و عهد و پیمان  
 جمال او مشق کند باریت شده زلفش

ریشه و طوطا

خواجده رشید الدین محمد بن عبد الجبار کاتب فاتی ادیب فاضل و فنون کامل  
 است و آئینه بعضی دریا فاروقی و برخی عمری نوشته اند بسبب شکسته از اولاد  
 خلیفه ویم بوده و نسب بری میرسانیده است مولدش شریح و شراج سلطان محمد الدین  
 آتش خوان داشت و بوده و در این زمان که بر مغرور شده که در بهر طوطا خوانده  
 و که یک قامت او را در طوطا لقب داده اند زیرا طوطا میواند که یک است که بغیر  
 آنرا شب برده که از تالیفات وی کتاب حدیثی آخر در علم بدیع و بدست  
 در این شهر شش بر جنبه این امر است و با شاعر صاحب بدیع است و طوطا از  
 شرای و در این است که زبانه فارسی در دهان او رسیده دارد و صاحب  
 ادیب صابر - انوری - حاکم و منطقی بگوی میباشند در شهر ۹۸  
 و فاشربال ۵۱۸ و از این قرار تله و تبال ۲۸۱ اتفاق افتاده باشد گریه  
 و آتش خوان داشت و با سلطان بنجر طریق نهعت است و کرد و سلطان با این  
 در بخارزم شانت مقدم است از طرف سلطان بنجر که در دید انوری که در  
 اردوی بنجر بوده می پذیر ما گفته بر تیر نوشته تعلیم انداختند  
 ارشاد بهر سلطان است و در وقت قتل جهان کبر است







زبانی  
 آبی دل که پیشه در طرب و شادمانی  
 و آن دیده که در رخ تو آمد از غیب  
 در بحر تو از شرب لب تیغ جواب  
 بر جان آتش است و پیمان آب

زبانی  
 ایش چکن جاده من از هر خدای  
 تنها در یکسوی دهنی بر پای  
 گر عمر منی ایش با زاین شیرینای  
 در جایی منی از نفس صبح و آبی

زبانی  
 مطرب که بخندد و نمون بخت  
 ساقی ز صلا می کلون برست  
 فضا و طبع گشته در تن بهم  
 آیین بفرمی گرفتاری نیست

### انوری بوی

بیک در دین عالم این سخن گفتند از سر چشمت از باج و دلت که آنرا  
 آب آور و نیز گویند و خواستند از نو بر صند و آه در لطف و دلت  
 آینه لب از او ببت تکره دریا از او است فادای نوشته اند آنچه گفتیم  
 نالفت نیست جو ایو و از تو ایو فادایست و بفرم مولد ایرا تریه لبه نوشته اند  
 انور در آغز حالی در هر سه مسخریه جو بر صید صبح بود خست و در تنو است  
 معطر حد بگویم سر آمد آواز گردید و جانم جو در کتاب جامع الهیات  
 نوشته است انور در معجم بکنم دارا تریه صفت داده فتوح روزی که مسافر

صد غمزه است که نام آه است انوری در هر پنج قطعه شادمانی و زورده شو شریخ  
 در هر معجزه نظم ساخته خست کز او با شریخ پنج حکیم زور و سر زورین و دست  
 مقام تبصیرا خستند از سر قصیده در این باب منی بر تبر نه نو از آن است نظم  
 ساخته که چند سوال آن این است

ای مسافر از تو چه خبری  
 در نفاق تر دیکه ماه بقیه شری  
 تر بکنم و یک سر است که می خند  
 در گرم و آن شادمانی که کوفه ای  
 آساق در شتر قدم کند نام در بار  
 کاه شادی با در خانه کاه اند کلوی  
 روزگار را چه ز غنای شادمانی  
 چون ز غنی خندانی با دلی سالی نری  
 بر سر من مغفوری کردی که طاق در کت  
 بگذرد از طلیح هم نیز در معجزی  
 قبه الله معلوم را بخوار معلوم که گفت  
 بایدار ایرواد و در هر دهنی

انوری در متن گفته است از شتر در صواب است و بفرم در اینج راه طریق  
 اعیان پیشتر گرفته دی را بر صند و دلت و صفت مبالغه و کراف بر او  
 فرجه بر دمی نموده قطعه دیگر گفته اند

در شتر ساق پیرانند  
 فرجه بر دمی پیرانند  
 هر چند که لایق نبودی  
 فرجه بر دمی پیرانند  
 اش را از روی اگر چه از ره دلت عبادت رسا که معجزین معجزه سالی  
 و معجزی و معجزی یزدت کار بجهت اقام عبادت رت است بهر طرف که خدای  
 حقیقی که در دقتی مری شادمانی و شادمانی و تفوق در تری داشته باشد







قصیده

باز این چه جوانه دجل است جهان را  
 مقدارش از زنده زدن بود و جل شده  
 هم خبره بر آورده زنده زدن نفس را  
 آهر به سزه نگر خانه بنده افت  
 در باغ چمن ضامن بخت چمن بیل  
 اگر چه چمن باغ گرفته افتد چمن  
 گر خام نمیده است بسیار نیک ریاضی  
 بپایم بد منوات که از تنجو ای س  
 زانکه سپهر برف پیر از کف کوه  
 گوناخته ابر نشسته پاک بریده  
 در ابر نه در دایح طعن شکوفه است  
 در لاله نوزده نه از دفته شمشیر است  
 نه نوح بهار است که در صحر که کرده است  
 از غایت ترستی که هوای است بخت

دین حال که ز کشته زمین از آن را  
 تا نفس همه این را شده در انهد آن را  
 هم فاقه کش و فرد بسته زبان را  
 گر خاک چمن آب شده مغربان را  
 آن روز که آوازه فلک نه خزان را  
 آری بدل طعم میزند ضمان را  
 از کسیر چراغ یک در آب روان را  
 نداده پیش بوسه سر پای فغان را  
 چون رستم بنیان بخت آوردگان را  
 چون بیخ غنای بخت پیچیده ای را  
 بازای سر آوازه کش دست آن را  
 روشن ز چه در دهم افغان را  
 از خون دل دشمن شده غل غل آن را  
 گرفت سیت ابرو دهان رخ آن را

طیبه الدین سناریانی

طیبه الدین طاهر بن محمد از بزرگان شوی قرن ششم هجری است مولدش شریک ریاست

از عبودیت تر نشین در او انهد میباشد و البته نباید آفرایان را باطل کرد  
 در دین است تر نشین در دین و دینیت عیب بخوانی در دین است یعنی وطن  
 نیت شهر و دین شایخ و دیو بفر نایب است به شیشه نود  
 است و مزبور دایم شایب خوشتر است عیس علم برداشت و از کسیر فادب  
 و نصف میره کامر من من نوده خا ندر نقطه زمره آن است که مینه  
 که چه کشتیم از زره صبر است دارم از علم کسیر جبار  
 و کهنه سر سر ز دانش من بجز اراده و ماسه عیار  
 تا زنی و دیو و دینیت و شرع زان و دینیت دارم این دینیت

سرمه فریاد و کفایت زندگ درایم طغریست و جوانه نیت  
 از شواش غری زبان بر با بخت است و آنچه از تنه کوه و دشمنان دیو  
 میاید آستند است و ابر لب از فراخ از تقیر بیشتر است و بر تر حکمت طاعت  
 شاه بن موی ای ابر رفت با دشت و مزبور علم دست و دینیت و در بود  
 طهر الدین مدله حد بد با این با دشت و آت است کرده بهر در بر دینیت  
 پس از آن که زنده راه رفته و در بر رستم بن من که یک از اسبید و طهر  
 بر در راه یافت و این با دشت و راعه کرد بعد از آن نظیر فقه و غایت  
 نمود و از آنجا تا بزرگان بخت بخت کرده آت است گزید و بقیه عمر را در آن  
 که زانیه در آن زمان بخت و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر  
 تن از آن که مزبور را در قصه فرزد مع کرده یک نایب الیه کسیر و کسیر



الدین و دو پیر او محمد جلالی بهلولان و قزلباشی و آنکه از ایشان ظاهر نمیده  
 میشد روزگار چنانکه باید بادی سعادت نموده و مدد دین دی چنانکه لدین  
 دشمنان و بیخ و دو استخوانی مانند طغیر است در حق دین ملامی نموده اند چنانکه  
 در قصه از خود بیان ایشان میکنند بنجده و قصه از این  
 مراد است از آن خورشید زار که هر کجا برگرگردد دارد و نمائند  
 تنگی که من از نصیر و خجسته که بی حیا می بود و در دنیا است  
 از حال و بیخ پر که که سرخ در دول خود نمائند داد  
 عاقبت بر ابط سعادت مروان که قصه از حمیر الدین بقیه که سعادت و سعادت  
 بود از حدت کن که کرد و در عزت و عزت بود و در تنگدستی را بر تنگ  
 که در آن سر برتری داد تا در سال ۵۹۸ دست ابر طیار و در تنگدستی  
 مقبره سرخاب که قبر بیای از شورای دیگر نیز در آنجا است مدفون گردید  
 و در آنش تقریباً مشهور است هزار بیت و در طه ان بطبع رسیده طحیر الدین  
 در قصه ۵ سران از شورای در خا اول و در خا اول تو لذت لطیف و مطلوبی دارد  
 که که از شورای الدین بود و به شوکت گفته اند در حق اهل بیت سعادت  
 نبایت ممتاز و از ترصیف و توفیق به نیاز است محله و این رشته غل  
 سران که متقدمین بدان حدان است نداده و غزلها سیه گفته اند غزلها  
 سپیده و دیکه نیست طحیر الدین اولی سرایت که غزل را است داده  
 و بعد از شیخ و خواهد از او و بنالی که و آرا معنی کند و در حدیثی در حدیث



نکوس ملک هند اندیشه زیر پای  
تا بوسه در رکاب قزل ارسلان دهد  
در شتران و شیران از شتران طغیان  
زده اند و غرق غلغلان شده اند  
چند کس در بستان فراموش

چه می گفت کس که آید  
نهی زیر پای قزل ارسلان  
نگو پای دولت برانگیزد  
نگو روی و خند من برافکند

**غزل**

هرگز صبا ز رفت تو گنجینه نشد  
تا در بین دقت و تامل نشد  
در کیش عذرا تو شده اندام من  
هر آن که در مرا کف نشد  
خود و دیگر در دست از پستار  
همیشه هزار لعل و توار نشد  
بیار ز رقص و بازیگر است  
تن در عالم تامل و بیار نشد  
روزی بلف بر رخ آفرین کی  
کز در زرازان گفت ز بار نشد  
نیکو به اندیشه یکبار نشد  
گوشن مانان تر بار نشد

**جمال الدین عیسی الرزاق**

جمال الدین عیسی الرزاق از شرای بزرگ عراق و پدر صدق المعانی کولین  
اصحی است مولدش شرافت و زنجورش در زبان مدد و ده که شرف و مطای  
عبد خا زرش است در میان شرای و حق و یک پای این برود و هر سر نشد  
در عیاد و سعادت و صدور خندیده بوده اند و اندک شرف در حدیث است

در تانت است و یک کس در عطف پیر و سنان غازی است  
طهر الدین غازی به نظای کجور و شوق و شیده که این دی و خاقان نشد  
سابقه دولت و برادر بوده و یک کس در است و کجاست نشد  
ناتوان ۵۸۱ و فقیه و میران است و فقه در است که در جواب نشد  
نیکو خاقان که در کل است و در مقام در اسلام بسیار بود

کسی که بنام من مشهور است و این بود  
کسی که در میان من مشهور است و این بود  
دعوی کردی که نیست شمشیر زده  
که نقطه کجی سخن تیر و بیان بود  
عاقبت بگوئید خود نموده و رکن  
ما یک کس از این بیان بود  
کسی که این ایام در دوی زار نشد  
کسی که در زنده نام زبانی بود  
فقه در شرف و شرف و شرف  
هر کس که در زنده نام زبانی بود  
شعر و سکه زنی و این بود  
هر کس که در زنده نام زبانی بود  
بازم چنان که در حدیث است  
کمی که بر آفتاب نه چرخ آورد  
هنر ز کجی که نشد از راق  
کجی از این ایام که در حدیث است  
مگر که در حدیث است که در حدیث است  
ما در کجی که اینم ز شاعران جهان  
کجی که در حدیث است که در حدیث است

در حدیث است که در حدیث است



ده که در غنچه زنده بزم دگر دکان  
 این همه غنچه طبع است نه اگر شرف  
 خواجه که در زینت و خرد و جود  
 ملک زلف طاهر زینت عالم ده  
 از زلف نعلین ملک نظم بر روی ده  
 خدیجه که تو خود از دل و از جان کنده  
 تا بر دگر کسی از تو از روی تو  
 هر که رسیده من شود تو جوانی بود  
 یا که کسی نگویند رسیده هر روز از  
 نغمه تو بزمیده باد و نغمه تو بزمیده

اگر کسی شوق من روی خراسان بود  
 جوی خیمه تران کشت جودان بود  
 صدای بخت تو ز نور سبزان بود  
 عزم زنده شد تو حسرت ویران بود  
 از هم حکمت جهان پشته حیران بود  
 خاشاک تر خاک ازین دهنان بود  
 شوق منده خفا که هر کس بداند  
 من سبوی کجای از قطره مایان بود  
 که جوی پیرامنی میر کشف جای بود  
 عایشی سرفشته مرده جانان بود  
 که از دود و دگر دزدی بمان بود

### خاقانی شیروانی

حکیم افشار این ابراهیم بی مع از شرای بزرگ  
 شبنم جود نه استغفار داشته پیر از کجای کسب سعادت  
 میور بوده داشتم اختیار کرده جانی میورده  
 المواقین بدان پناه کرده  
 کارم ز راجع به نرسنی  
 گزیده بر کاست مادی

بنظر من بی نظیر تو باش  
 بسوی این روی نهادش  
 می کرده گزین بخت را هم  
 بر کیش شایسته این بسهم  
 مگر خسته از عذاب بنظر  
 آرد خسته بکشت بنظر  
 تو که خفته از طاهر وصال شده  
 بحر اتفاق افتاده خانه در کج از تصایر  
 خرد و گریه

جوی خیمه تران کشت جودان بود  
 صدای بخت تو ز نور سبزان بود  
 عزم زنده شد تو حسرت ویران بود  
 از هم حکمت جهان پشته حیران بود  
 خاشاک تر خاک ازین دهنان بود  
 شوق منده خفا که هر کس بداند  
 من سبوی کجای از قطره مایان بود  
 که جوی پیرامنی میر کشف جای بود  
 عایشی سرفشته مرده جانان بود  
 که از دود و دگر دزدی بمان بود

جوی خیمه تران کشت جودان بود  
 صدای بخت تو ز نور سبزان بود  
 عزم زنده شد تو حسرت ویران بود  
 از هم حکمت جهان پشته حیران بود  
 خاشاک تر خاک ازین دهنان بود  
 شوق منده خفا که هر کس بداند  
 من سبوی کجای از قطره مایان بود  
 که جوی پیرامنی میر کشف جای بود  
 عایشی سرفشته مرده جانان بود  
 که از دود و دگر دزدی بمان بود















است که در حقیقت اثر اینجاست که را برادر دارد:

مگر خواجه عمر کہ خالی میں ہو

از پنج نوادی عالم در نای عبید شکست عالم

به بنظمی در اوان طفولیت نظمی در گه نشسته و در گه نیز غنچه‌ی پید از نو  
خود رخت می‌آید و گریه و بنظمی را و چار و چار و خراف و خوزه و خوزه  
که می‌آید از این تربیت و طریقت نظمی و تمام خوزه و خوزه دی لوده

برادر نظامی قوامی مطهری میباشد که تقصیده دارد مودت و عباس غیب  
مستانت، مناجات و بییه نظامی داماد کوچک فوق العاده بوی مدقه داشته و در  
وقت نظم بیج و بخیر بوده و سه ماهه بود است دور رفتن وی در ایام کتاب  
بهار مودت عزرا گفته که فیه بیت آن این است.

ارچارده سادرة الين  
بالع نظر مردم کونين

آن روز که مفتی المیرزا  
چون مرگش عالم برد

اکسون کے پیر و ہرید  
چون رو : دوج سر کشیدی

بهر جوان خاوندان را ترن حرمت مایه سفته در

نستاین پیر جوان خاوطنهای را ترین حرمت مایه سفت در در شیدان  
آه نه را سوده

ارشد و امر جوان بنیت

اشتره امر حوامان بنت  
۱ بنده مهر زمانه درشت

خطبہ درود ترجمہ مسنونہ

خطیہ درہہ ترجمہ مسند  
 این تفہیم بہت خوش

محمد مجیب الرحمن

و بحسب گزارش از عین بدهد

سبزہ زار خطرات آسمان  
ہم کے تازہ ترانہ کا گیت

مراد عظیم نفس در گنجینه روده و بهی اصر ویرا از لغزش داشته باشد و میراد در

نسخه اقبال از مکتب رجب است سند معاصی حمزه قرار داده اند

چو در کعبه در بحر شمس      دلی از نیتش <sup>نزد</sup> شمس

تغیر شد است نه

عظمت این شاه را که خط میاید و اوله بیات ز نور و در کام نسخ اقبال  
شاید بکسی خطی که بجز بکسی نفع و منیر بیاضه شاد و در  
گور فرشته و بیکه و متو منرای مطلب نوید

قرنه نظیر سبیل ۵۵ در اثر کینه اتفاق افتاده را در ایام شب خود را

تعمیر معلوم و آداب معروف گردانیده در رایج و رایج خوانده و در

فایده نشسته و در کتب نفایس آمده و خود یافته در کتب نفایس

نہی چھوڑا دے کہ شیخ دیگر مرد خیر خواہ از

نخفته شود در بستر  
که گشت دم آن شب دوش

مستمر فندک ملک شریف  
که در این صفت کردا شریف

فقطی که شته از علوم اوسته غنا خور است روی بر میگردد و در تفسیر و حکمت و فلسفه

و کرم مقام هنر را واروده و درین روز مختلف کشته و شکسته در آب و سرکه

و در این کتاب که در این کتابخانه است

عنوان: *مجله علمی و ادبی*

عزیزم و محترم من



نظایر به صفت بسیار از شواهد و امارات محقق میسر شد و مفصل بسنده بوده و  
 دامن محقق خویش در این مباحث منتهی شده و به این ترتیب پیوسته طریقی در این  
 دایره گمان در کتاب بنده و در ذکر از ساقی می داشته تغییر و تبصیر نموده چنانکه  
 در اینجای قطعه گوید:

نخند از برای غفر بپوشد	که از می مراست مقصودی
مرا ساقی آید و در دهان آید	صبر و خیر را به می بخورد
و گرنه باز که تا بوده ام	می دامن لب نیاورد ام
گوازی شدم هرگز آوده کام	عدل خدا و نظایر حرام

صافی دیگر گوید:

بی ساقی از غم و غنا	می در مدح و در عین شکر
نزد آن می که آنکه بنده	می که صبر طلب و شکر نام

همچنین در غزل آمده است که در شعر از آب و سرخ از پاره پاره گوید:

سست کن مقدرات ساز را	عدلی کند در بار را
می که عدل آمده در مقام	دشمن مقدر تو کرد در حرام
گر چه می اندوه بهر ترا بود	این کوز را چرا چه که آنرا بود

نظایر به شیز اداست و در این باره از غرضت سر برده و کرده که به سواد  
 خود دست نگذاشته بلکه به کمال مدح و ستایش و بزرگانی و غرضت می پسندید  
 داشته با نهایت تعظیم و احترام نسبت به او و تمامیه و در حدیث و حدیث

قرنل در سده گوید:

میکنم به کشتن کجای زین پا	مدحیم تهنیت کجای
همچنین مدح است امید که در کتاب سرود شریف این چهار را مکتوب	
چو بداند شکر خیز که نه نهدی	زاد و نژادش در دنیا و کای
مستور از این حسن کرد است	نزد آن خیر و نیکو در دشت
نمود از سید می که بخت	حاجای مرا چه برگرست
مکرم است ساقی زاده است	معبود مطربان را در فرست
اش است که در کعبه می کرد	نظایر را در درود و شکر

**ضمیمه نظایر** - که شکر است شایسته که ب که آنرا به هیچ چیز خوانند  
 حکیم این کتاب نزدیک به ترتیب زیر منظم ساخته ۱- بحواله از ۲-  
 حواله از ۳- لیست و مجروح ۲- نعت بکر ۵- بکسر نامه و اینر مطلب  
 است و اینک به هر که حق معلوم میگردد میانه گوید

سور غزل آوردم اول به	که هستی مردم در این که به
در آن چو بگریز می کنم	بهری و فخر و آسینم
و ز آن می سر برده میروم	در عشق میجو و میگویم
در آن قصه چون به بود	روی صفت بگریز ترستم
کمون از کجای می رود	زخم کمر آفتاب بکشد

نظایر در کتب معتبره و در احباب در شکر و در این حدیث



منظوم ساخته چنانکه کتاب فخره ابرار را بنام پادشاه و سوجه صاحب انبار  
 (ارستانه) که اندر حدیقه ردم است منظوم ساخته مدح دی گوید  
 - آنگونه برای ادب و روزگار برود دیده بهرام گور  
 خاص کند ملک جهان بر بهرام هم یک ارمین هم شام و روم  
 سلطنت او کند و مدحش بر سر مردم تا نند و در حقار کبیر

مخزنه ابرار در بحر صریح منظوم گفته شده  
 هنر شیرین بنام کن امین طرز بن ارمین بوقت آفرینش صفای سدید  
 منظوم شده است چنانکه در آن کتاب گوید  
 - بنده یک شایسته طزل خداوند جهان سلطان عادل  
 که طزل که دار وجود است سپهر سعادت و عبادت

کتاب از بر در بحر و سینه سرحدوف است  
 مشتمل بر مدح و تمجید که بنام پادشاه و فغان کبیر سوز پادشاه مدح فغان  
 کرده چنانکه در فغان کتاب گوید

- شایسته نبوت توی الهی که از نظری  
 هم تا تیش است مدد هم تا تیش یاد کرد  
 شایسته جهان بنا کیش و نه صد هزارش  
 شردانشه یقین و یکر فغان کبیر ابرار طرز  
 نه شردانشه و مریدان کبیر و شایسته شاه

شوی دلق مدح و سوز معنی سرحدوف است  
 هفت بیکر که آنرا هفت گنبد و سربانند نیزه صید و اندر شوال این است  
 امر جهان دیده بود و خوشتر است هیچ در سر خود پیش از تو  
 اینج کتاب است که گویند بنام محمد و علی که شب ارمین شاه مدح در شوال  
 آفریند بیکار حکومت میکرد نظم ساخت چنانکه زباید

- پادشاه که ملک همه آید و منور است در کوه شایم  
 عهد و نعت مدح و ادب و خط و نام و ناله و زمین  
 شکر کشت در سحر کنیز که به زلف ارمین تیغ و کبر  
 هکند زبانه که آفرینش کتاب همه است و چون بویست که در شوال بنامه دارنده  
 شواله آفرینش است

- خدایا چه پادشاه است نه خدمت آید خدای تو است  
 و اینج کتاب را نظای مدح است ساخته یک اقلی نام و در کوه شایم که کتاب  
 زلفه را بنام حضرت امین مسعود پیر احتشام پادشاه شود منظوم ساخته شد  
 - جهان برای من این است بر ابدای دین این ملک میره است  
 اگر که هر و بزرگ است در سربان و دین است  
 نظای سوره و جهنم و دیوانه از قریب است و تصانیف است که سربان و شایم را آنرا  
 بیت از ریشه اند و که اکنون جز در دست نیست و آنکه بهر غزل و نیت  
 خوش جا زد که جان بیا که خدایا شکر که سربان و شایم







مقتضی نیک سرانجام نیست  
هر که در عدل بزد آن نیست  
**ایضاً**

مصلحت قوت زمانی زیاده  
تبع سپیده بود در نیم  
بگشاید در دو نوبت  
کز پی در پی که شهادت  
بر مشق وقت گران گشت  
زشت مگر زبست غایت

**نقش منور شیرین در نور جود خرد بازاد**

گشتن با مقتضی از گمان  
گفت اندازد خرد جان زده  
گفت جان در شرازه است  
گفت از دل شدی عاشق بیک  
گفتا حق شیرین بر تو چون است  
گفت بر لبی بنی و متاب  
گفتا دل زدهش که کن بیک  
گفتا که خواه در سر آیدش  
گفتا که کشاید ز جنت  
گفتا که بودی که راه  
گفتا که بر دوش خفته  
گفتا در عیش از طبع بگذار

گفتا در عیش و سرور بدین مرد  
گفتا که جان سپهر که تران کرد  
گفتا که صبر کردی کس نبرد  
گفتا که آن ترا خردن نیست  
جود جوگشت منور از جودش  
خادم پیش برسد به جودش

**ایضاً**

از این گردنه که نهد پای بر در  
بجز ز شرم شاید وین راه  
دل در مقصد دانده است  
که بر دنده که مانده است

**ایضاً**

چو خردت نه ز آن مو شده  
که بر بار اید و نید گزند  
کم آزار شو که نه داغ و درد  
کم آزار بیند کم آزار مرد  
کم خود خواهی که کسر کمر  
میرای کسی را در کز میر

### کمال الدین اسماعیل

کمال الدین اسماعیل بن عبد الرزاق صفوان از بزرگان شرای اصفهان است  
نمونه داری صافی و قیفه داشت رات لطیفه روده است در حدائق المعانی  
لقب داده اند در این باب حکایتی نقل کرده اند که تیر و پنج شریع خواند  
را می برده داشت آن گفت امروز بر شد زلف تو چون چون خنده حصار  
را شسته اند و می داند به بفرستد بایم کرده گفت میگویم و میباش از  
عمده بودن شست و دانه زنده میزند خوشی دله آمده از خرد کردن



بهر طراش در میان سلطان محمد خوارزمشاه سلطان عبدالعزیز پسر او در ده داوران  
 و صد و پنجاه راجع گفته در میان در قریب دوازده هزار بیت و طبع رسیده گویند  
 چون نظر مولی باینجا میگردید با هیاهو و گنجی آقا و معتمد رسیده  
 کمال امین در بسته از آنجا در ۳۶۰۰۰ جویز بقیه رسیده و گویند در دست گشته

شده این را باطنی را آن و کرد  
 دل خون شده و غوطه بخندانی  
 با این همه هم هیچ نمیگفت  
 شایه که گریه نده فغان گاین است  
 اینج صلب مهر شبیه در دیده هم است زیرا که در کتب معتبره که هر وقت با شد می  
 شده و آنچه که تا فریخ رفته اند و بنا بر آنکه تا بر تیره نیست هتاک کمال امین  
 ندانند گفتیم و اراک طاعت و صفای راه و خطای پی برده و در این طاعت  
 و عبادت پیچیده و سستی برده هتاک کمال امین تعابیت هر دو سلیس و فهم آن  
 آسان است این است و ارادت :

رباعی

دست است که باز بهیتر آید کند  
 در اثر چمن زبا و بهیتر کند  
 کمر و چمن در دیده خون آلود  
 از دست رخ تو بر چوب کند

رباعی

بر خط زبا و جویز شیر کن  
 در مرغ کج را صفت شیر کن  
 انبوه دروغ زان زبانی  
 تا این سنگ گشته را سیر کنی

رباعی

دستی که رفتی سر زلفت چو شست  
 با آن که ره پیر و پیری چو شست  
 زان دست کنده در کعبه دارم  
 زان دست که بر سر من دارم دست

دقشت لکوبه

بویا فو است است برادره دست  
 زانم نرسد سر زلف یار دست  
 آدم مروی زهر شکسته برادر دل  
 که در رسد بر لب زلف لکار دست  
 صبر و حوصله دل و دین رو بد غش  
 شستم برب بدیده از این چهار دست  
 طوطی معتد در محوس شکر است  
 بر سر همینند چو کسی زار زار دست  
 غم نیک دست معیه دار بر طرف دل  
 اینم تیر که می دهد در علف دست  
 دای از دیده کا غمت آدم بود  
 که گیرم عنایت صبر کبار دست

مکملوی

عبدالعزیز محمد بن خا دامین بنی امییر گاه خون و شکست چو شربت  
 نزد سلطان محمد خوارزمشاه تو بجه تمام داشت و در قریب نیرفت در بهشت  
 مریدانی بسیار نام فخر رازی بهی دین و سلطان را نشانی حاضر گردید و بهادری  
 از بیخ عقیده اوست که مظهر و کعبه کرد سنگ سیکه در کعبت مقرب از حد و اسباب  
 آدم و امین عقیده که بر سر طین زنگ سد عقیده آسای مقبره و بقعه شرا گاهی  
 داشت و زار شده بود و در این معاد با برتر نفک گاه و رفته بر سر است







و ادراک کرده و عاقبت می کند و در هر ساله یکبار به بختی تغییر فرمود و میرداد و در هر  
 شیخ از این فرج و جزی علیه السلام باقی ده سال می ماند بعد از آنکه از تغییر وقت  
 هم هر دو را بیا حد بر هر دو بوم معرفت می داد و گفته شده از وقت که در  
 غالب حدود بسیار صیغه و نام و معر در اکثر نواد و زبانی که سفر کرده و چنین  
 بار چایده و بنیاد است کعبه معرفت شده در بنیاد از جمله که عیسی فرمودی این  
 در زمان که اهدم نیز از دست و گرفت و زنگنه شده تا یک از زبان که قلب از باره  
 با بقی معرفت داشت و در اعجاز می کند و ادوا و خود یکبار میرد و بعد از آن  
 تمام معرفت خود و وطن خویش نیز از راه صیغه می کند و زبانی که هست کنونی  
 در باقی که در آن ف ملکات ایران میرسد و ذکر عیسی در افواه فاضل هم  
 منته می شود و او بگری سیدی زنج بار شده و در کمال احترام و در اثر  
 در حق دی میزد و می دارد و بعد از آن که ۵۵۵ کتاب و کتاب را  
 بنام دی خطوم می زد که می بدگفتند از انبیا میردی سدایش میزد  
 و در آن رنج نظم و کتاب میزد

در آن مدت که راه اقامت تو را  
سعدی بشنیدند بسیار بدین هر دو که اندک بزرگواران و مستغفره جانان

دشمنه کمتر در این روزنامه ده دایمی بود و خفا که در دست او بود :

مراسم و انجمنی مرشد به آب و دانه در نزد فرموده و در آب

کے آئندہ خوش فوہی ملے

در تاریخ ۵۵۹۱ هجری قمری در شهر ریختن و زدن می گفته اند :

والتاريخ من فضل

۱۴۰۰ مدح و تحسین سده بیست و نهم از عبدالحق کرمانی

سعدی از زکریا گویند که ایران در غایت صحت و عافیت و بهر دستخوار

عن ابی جهم راجعاً عن ابن سینه که در باب اخراج غیره از رشتۀ اغول سران میراث

دی را فخر مع دست برداشت جو غزلها کند آردی گفته اند قمر است نوزده و

بقدره و در روزی که اینجاست نذر و تیغ اهل برهمنان فرقه را می کشند

کتاب رب البرزیه کانی و حکمت وضع نامه و انشروفت و دولت کلان

معتبرین از علماء و مشایخ است که تا زمانه فاضل ص ۴۶ زنده و جاری است

فرمودید که **و اما بویسته** ملک را آید و مترشد **و** را بعد غلبت آفراید و در قلعیه بنیت

آن مبرک، ای زده عجب نرسیده گان بقیه دی تالیفات راسته

دی در فقه از واد آ در دین شریعت و فقه.

سودی نباتی نوع و مدت و مقدار و کیفیت و کریمه و ملکات و علمه و رده و در

آئینہ صغیر میرزا و ذوالنگوٹا کا، بعد از میرزا و ذوالنگوٹا

نی آرم اعدا و عدید  
و اورا ویردین



چو مصلحتی دارد آورد از کار  
دگر مصلحتی را نماند قرار  
نکرخت درین معنی  
ناید که نماند نماند

و اما در مورد بر صفت بسیار شرافت و کرامت  
و اگر بقی اوقات برای سخن گفته برابر آن بوده که تواند بین وسیله متفانی  
و صاف و در عطف و عینیت برین بیایوز و در آنراش برآه ان نیست و  
سوفت دعوت کند بی کینه در وقت در تو فیض بظهور نماید که هر  
چو صفت که نه در سر آید  
گوئی عزت را به کینه  
بگوید و چنانچه صفت بر صفت

و نیز در صفت کتاب گیر

بر طبع از این نوع خوانی  
سر صفت با دشمن نبود

چیز که اندک از جمله مقام دی میا هر باب عشق و جوانی و کینه  
بلکه متانی و ملحق دی است و شایسته ادیب و شایسته و در سر صفت و نماند  
منش صفت نیست و در صفت صفت و بی کینه صفت اندک و در صفت  
و بی صفت صفت و میا و در صفت و نماند و در صفت و نماند

قطع

و در مقام صفت و در مقام  
آنکه در مقام صفت و در مقام  
که در مقام صفت و در مقام

چو نماند رخت بر در باغ  
دزد که نماند در میان مسک

نخستین بوستان

کی گفت بر دانه را که حقیر  
دری و در که بی طریق  
سمند و در که در آن تر بود  
نه کی در دانه روزی  
را و در صفت و در صفت  
نه در صفت و در صفت  
مرا بهین و در صفت و در صفت  
را و در صفت و در صفت  
موز و در صفت و در صفت  
مرا بهین و در صفت و در صفت  
مرا و در صفت و در صفت  
مرا و در صفت و در صفت

یعنی

بر صفت و در صفت  
بر صفت و در صفت  
بر صفت و در صفت  
بر صفت و در صفت



در سینه زین رنده گوشت  
که افکند رادعیه طفله است  
خود رنده که غیر شرد آید ز دست  
سبزه عالمی که در دنیا برست  
مسلم کی را بود در روزه دست  
که در خانه دارد و دانه و دشت  
اگر نه چه عجب که رفت  
زوزبان گریه دم خورانی

غزل

کنت حجاب دارد آینه تو قرین است  
برگزیده که در بهشت برین است  
دیگر از آن چه پنج نماز نباشد  
گر تو باشی که قید غیبی است  
آینه در پیش آفتاب نهان است  
بوده آن مینه یا شمع جبین است  
اگر چه عالم ز لوح مکرر نشیند  
عشق نخواهد شد که نقش بکین است  
گوشه کمر فتم ز غنای فایده است  
گر نقشه نیز غم ز بار باین است  
تا نه بفرم کن که بتو بهر دم  
بایست بر آمد که فایست از این است  
حق تو هر جا که طبع حق فراگرفت  
روی تو دلم که حکایت نامریی است  
سیم در زم گویا به چک است  
ز هر خدایم بره که با وین است  
عاشق صادق بزم دوست نبرد  
کرده دیگر رود صندل باین است  
سعدی از آن پس که راه پیش تو داشت

حافظ

نام و نشان سرش الین که است و چون حافظ کلام الهی رده حافظ کلمه

کرده بودش هر شیراز است  
که بر لبش کمال الین از امر قریب که از  
وطن با کوفت جوت کرده دور شیراز وطن هست  
عجبی شهب و ترمیزیت در فن غزل سرانجام است  
ربط لب ترمیز و معانی غزل است و فیه که گویند در معنی سکنت و دعای در  
تایف و تفتیده است ظهور شر در روی سده حق آن طعوت و شاه شمع و  
شاه نظیر شاه سحر را در بهار خورشید گفته که گفته ام که از سرادق است  
مهر رحمت دی و یونان در جمع و تدوین کرده و بهر بهر تقاریر روزگار  
از غزلیات او از این رفته و بای آینه غزلیات مجبوری اند برین دید باین  
و انیشت بایه بای انیشت افاق نه است و انیشت بای ۷۹۱ و فاک  
مستتر آمدن رده تا این ده سیاه است این غزل ارادت

غزل

روشن طبع تو ماه زده  
دیش تو که روزی کجاست  
عجب در بهار که در که  
عجب کرد اگر سپاه ندارد  
دیده ام آن چشم و لب که  
عجب هیچ آینه خانه ندارد  
ایه خوان با شقایق نظری  
عجب شمع جوی تریح سپاه ندارد  
نور زری که بر که من تو بکشت  
عجب در سبزه بک ندارد  
رعل را زده و برید خرابات  
شادی شمع خفا ندارد  
گر بود آینه زب که در  
هر که عیان است نره ندارد



تا چه کند بدین تو و دودلی کن  
 و نیمه دانی که کتاب آه ندارد  
 روز که خرد و خاشاک آن ملک  
 طاقت فرماید را در آغوش ندارد  
 گوشه اوردن است منتظر چشم  
 خوشتر از این گوشه پناه ندارد  
 حافظ اگر بگوید تو کردی یک  
 کار عشق اینهم گفته ندارد

## فهرست اسامی شعراء

ردیف	تخلص	اسم	لقب	کنیه	پدر	وطن	تولد	وفات
۱	سوریه	سعود	-	-	سعد بن سنان	همدان	۵۱۵	-
۵	اسدی	علی	-	ابونضر	احمد	طوس	-	-
۹	ناصر محمد	ناصر	قاسم بن علی	-	محمد	خوارزم	۳۹۴	۴۶۵
-	-	-	یا ربیع الدین	-	-	مد	-	-
۱۳	فضائره	محمد	-	ابو یونس	ع	ری	۲۱۹	-
۱۹	ابو الفرج	ابو الفرج	-	-	-	روند	-	-
۱۹	مکفی	ابو حنیفه	-	-	-	مرو	-	-
۲۰	خیام	عمر	-	ابو الفتح	ابراهم	نیشابور	۵۱۷	-
۲۳	مصحح	عبدالله	-	-	-	برات	۵۵۵	-
۲۵	عمیق	سید الدین	-	-	-	نابا	۵۲۲	-
۲۷	امیر مزی	محمد	-	ابو سعید	عبدالله	کاشان	۵۲۲	-



صفر	تخلص	اسم	لقب	کنیت	پدر	وطن	تولد	وفات
۳۲	سنائی	محمد	-	ابوالجحد	آدم	غزنین	۴۸۵	۵۴۵
۳۶	اریب	صابر	شهاب الدین	-	اسمعیل	تره	-	۵۴۷
۳۸	طواط	محمد	رشید الدین	-	عبدالمیل	بلخ	۴۸۱	۵۷۸
۴۰	-	محمد	بکر الدین	-	-	بیقان	-	۵۷۷
۴۱	افوری	یحیی	ادب الدین	-	الحق	ابورد	-	۵۷۷
۴۵	طیر	طاهر	ظفر الدین	-	محمد	فاریاب	-	۵۹۸
۴۹	-	عبدالله	جمال الدین	-	-	هنگاه	-	۵۸۱
۵۱	فاغان	ابراهم	قنبر الدین	-	یحیی	شره ان	۵۰۰	-
۵۹	نظام	ابیک	نظام الدین	ابو محمد	دینعلی	گنجه	۵۲۵	۵۹۸
۶۸	-	اسمعیل	کمال الدین	-	عبدالرزاق	هنگاه	-	۶۳۸
۷۰	مولای	محمد	محمد الدین	-	محمد الدین	بلخ	-	۶۷۲
۷۲	سعدی	مصطفی	شرف الدین	-	عبدالله	شراز	-	۶۹۱
۷۷	حافظ	محمد	شرف الدین	-	کمال الدین	شراز	-	۷۹۱



سید در راه و در منزل بازر  
چنان داده بود که از بازر



سید در راه و در منزل بازر  
چنان داده بود که از بازر